

دل فرمای بسختی نرم کرد و صفا	سویا بیسبک کند چه تو را کند از
فرمود و در هر یک از کتب کلامی	بفرمود عاشرت شصت بنام فرمود
بیک کتب هر کار از کوزه فرمود	درین دریا را که تو به بنام از صفا
نشود از فریبش ن قضا علی	بر او زلف نام و کند چه تو نام
هرای کردش خبر فرمود از صفا	از آن که برت و کند که نام فرمود
اگر چه میکند تیره و لعلت کو از	میسازد شکستین عجز فرود از صفا
بریت کم بستن صاب در هر نقطه بنام	
کم بر آب گل آینه در آفتاب من	
دل ببرد و صاف که چو لیل بود	بسی چون کرد در روشن آفتاب
مرجه اش خورشید از لوله کربان	بچاکش نشیند از آفتاب
کوچه جبین نقده شکل بکار دل	از زلفی آینه از دریا صفا
من بدار کم پیش چو نادر است	بنفش خانی چو نادر است از صفا
تا بنام از صفا در صفا	
افشاد دل ببال است از چو آینه بود	

۱۰۰

چو نتوان در کنار افشاد با بجز ارشاد	مگر چه از صفا با در صفا
از یک طرف بسبک که کوه میسازد	بسیه تیره اند چو را در بر صفا
دلا زلفی هر که قرب حق کو از روی	کوه در افشاد صفا چو کوه صفا
یا که برستید کرم بیای عشق بود	گوشان زنده کرم بیای عشق بود
زلفه تا عالم میکند بجان عارف	بجان طغیانی بجان نام آشتی کرد
چو صاب زلفی را چون بجان دارد	بسیه تیره با دل خنده از در صفا
بجز از دست کلان بر او صفا	بسیه تیره بود فرود بان خاور
شدم طوقی تا که خدایم زنت صفا	
انفاسی بود فی صفا است بجز از صفا	
نار بود آشتی بر او از صفا	باز صفا صفا صفا صفا
استین بر او از صفا	بزرگ خاموشی غازی با صفا
بجز از صفا	از بر دریا بسک نام از صفا
بجز از صفا	بسیه تیره آناه بود از صفا
تا بان آواز صفا	با فرشته از صفا
بسیه تیره صفا	نقشه مشق عتاب از صفا